

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

یکی از مسائلی که دائما در زمان مرحوم آقا رضوان الله و الان مطرح می شود در بین رفقا و دوستان مسئله تبدل احوال و تغییر حالات است، راجع به مسئله خلوص و صدق هر چه صحبت کنیم کم کردیم، در جلسات گذشته درباره این مسئله چند جلسه ای صحبت شد و ملاکهایی برای خلوص و برای صدق داده شد، مهمترین ملاکی که مرحوم آقا رضوان الله علیه این ملاک را مطرح می کردند عبارت بود از ثبات بیشتر و استحکام بیشتر انسان نسبت به مسیر و نسبت به راهی که در او هست، انسان ببیند نسبت به راهش و نسبت به مسیرش آیا ثباتش و پایمردی او و قرارش بیشتر شده از سابق یا کمتر شده، البته این مسئله که خدمتتان عرض شد بعد از این است که انسان نسبت به صحت راه و صحت مسیر، پس از آن این مسئله مطرح می شود، یعنی قضیه صحت راه و شناخت راه و یقین به حقانیت راه او یک مسئله دیگر است که او را اول باید بررسی کرد و راجع به این مسئله ما صحبت نکردیم، ان شاء الله راجع به این قضیه باید عرائضی را خدمتتان عرض کنیم، بعد از این که انسان به راه یقین پیدا کرد و به مسیرش اعتماد پیدا کرد و با اصولی که مطرح می شود و بیان می شود، با آن اصول راه خودش را تشخیص داد.

زیرا اگر انسان در راه خودش با شک و تردید همین طوری بگذراند خب این نتیجه ای ندارد، فایده ای ندارد و مسئله ای مترتب نمی شود بر این قضیه، انسان دائما در حال شک و تردید باشد که

امروز ان شاء الله یک مقداری راجع به این قضیه به اصطلاح بیاناتی عرض می‌کنیم، نه! پس از این که انسان به یقین رسید و راه خودش را حق تشخیص داد آن گاه نسبت به راه طبعاً و نسبت به مسیر و معاد خودش باید طبعاً ملتزم باشد و متعهد باشد و راه خود را همچون ناموس خود بیندازد و همچون ناموس از راه مواظبت کند، از مسیر مواظبت کند و هر چه که برای حرکت و سرعت است فراهم بیاورد و هر چه که موجب سستی و کندی است کنار بگذارد، این لازمه التزام به راه است، نمی‌شود کسی نسبت به راه خودش ملتزم باشد پایدار باشد، پابرجا باشد ولی در عین حال اوقات را به بطالت بگذراند، اوقات را به بهر حالی بگذراند این با اصل التزام در تعارض است، خب حالا وقتی که انسان نسبت به مسیرش یقین پیدا کرد برای این که بداند و تشخیص بدهد که آیا نسبت به قرب پروردگار و بُعد پروردگار چه مرتبه‌ای دارد و چه موقعیتی دارد، مهمترین ملاک که می‌شود گفت از این ملاک بالاتری وجود ندارد و شاید در سایر ملاکها بتوان بعضی از جهات غیرموجه را در آنجا راه داد و موجب خلط و اشتباه با بعضی از جریانات ممکن است باشد همان طوری که بسیاری ملاکات را خوابها بیان کردند، تفکرات و تخیلات

بیان کردند، مکاشفات بیان کردند، خوابها بیان کردند و اردات بیان کردند، گرایش انسان نسبت به یک جریان و عدم گرایش به جریان بیان کردند که در تمام اینها ما می بینیم بین گروه‌ها و فقه‌های مخالف هم چنین مسائلی وجود دارد، حتی در همین جریانات سیاسی خب در سازمانها و دسته‌جاتی که الان هستند دسته‌جات غیراسلامی، شما می بینید که تا چه اندازه افرادی که وابسته به این گروه‌ها و دسته‌جات بودند نسبت به راه خودشان معتقد بودند و پایدار بودند و خیلی محکم بودند و خیلی محکم می ایستادند و در مقابل دیگران و اینها خیلی دفاع می کردند، تمام اینها بر اساس این بود که آن اصل و آن مبانی ابتدائی قضیه فراموش شده بود، یعنی بر اساس یک سری تخیلات و بر اساس یک تفکرات غیر صحیح و بر اساس یک سری جریانات، طبعاً گرایشی ممکن است انسان به یک جریانی پیدا کند، به یک حالی پیدا کند و جهات مختلف موجب بشود که او را از تفکر صحیح نسبت به آن جریان باز بدارد و آن چنان در آن جریان و در آن مسئله فرو برود، که هیچ منطقی و هیچ کلامی و هیچ دلیل نتواند او را بیرون بیاورد، این به واسطه این است که ابتدای قضیه در آن اشکال است ولی همان طوری که عرض شد بعد از این که انسان یقین پیدا کرد نسبت به راه خودش و مسیر خودش با دلیل و حجت، حجت و دلیل هم مشخص است یک چیز من درآوری نیست، عقلاً، بزرگان، انبیاء و ائمه، اولیا حجج آنها و ادله آنها کاملاً مشخص است راهی که آنها برای اثبات مسیر خودشان ارائه می دادند، ادله و حججی را که برای اثبات راه خودشان به مردم ارائه می دادند همان چیزی است که ما الان این را مشاهده می کنیم، همان چیزی است که الان عقل ما درک می کند، آنها راه جدا و دلیل جدایی غیر از آن چه که ما ادراک می کنیم ارائه نمی دادند.

اولین مسئله اعتقاد به الوهیت و معارف الهی بر اساس عقل بود، مگر این طور نبود! یعنی عقل همین مخاطبین را برای ادراک مسئله الوهیت و مسئله توحید به کار می گرفتند، انبیا در القاء مسائل خودشان و در القاء مطالب وحی از راه خواب و مکاشفه که با افراد وارد نمی شدند، از راه القاء و تحمیل و تزریق که با افراد وارد نمی شدند، کجا دیدید شما؟ در کجا سراغ دارید که پیغمبران بیایند و از راه اعمال نفوذ غیرعادی، طرح مسئله غیرعادی و خارق عادت افراد را به خود بگروانند، اگر این طور بود پس این همه دعوها پس از کجا می آمد، حضرت نوح می آمد و برای مردم به یک اراده به یک اراده و ولایت الهی آن مسئله توحید و معارف را به همه القاء می کرد، در آیه شریفه داریم **إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا الْعَنْكَبُوتِ، ۱۴**

هزار سال پنجاه کم در میان مردم بود، بعضی از افراد شنیدم این دوره آمدند و تحریف کردند

معنای این آیه را و نوح را یک مسئله شخصی و یک فرد شخصی نمی‌دادند، می‌گویند نوح یک قبیله بوده که این

قبیله ۹۵۰ سال عمر کرده، چطور ممکن است که فرض کنید که یک نفر ۹۵۰ سال در میان مردم عمر کند؟ خب چطور ندارد، الان امام زمان ۱۲۰۰ سال عمر کرده دیگر چطور ندارد، حضرت نوح هم این قدر عمر کرده این که تحریف صریح قرآن است، حضرت نوح ۹۵۰ سال در میان مردم بود و مردم را دعوت می کرد به راه و به توحید و به معارف دعوت می کرد و روایات ما هم بر این مسئله تصریح دارد، روایاتی که از ائمه آمده نسبت به این قضیه شکی نیست، ۹۵۰ سال کم نیست، ما عمر طبیعی ما ۵۰ سال هم نیست حالا فرض کنید که یک شخصی ۹۵۰ سال فقط تبلیغ کند و ۹۵۰ سال مردم را بخواند، این یک مسئله غیر عادی باید تلقی بشود مسئله عادی نیست، خب حضرت نوحی می آمد با یک تصرف ولایی همه را مسلمان می کرد همه را مؤمن می کرد این کار را نکرد، چرا؟ چون اگر این طور بود دیگر نیاز به حضرت نوح نبود، همان پروردگار متعال هر بچه ای را که از شکم مادر بیرون می آورد مؤمن و موحد و تا آخر مسیر عمرش هم همین بود، اراده الهی و تصرف الهی مگر غیر از این است که تصرف در عالم تکوین است، خب از اول همه را مؤمن بیاورد از اول همه را موحد بیاورد، از اول همه را عارف بیاورد از اول همه را واصل بیاورد از اول همه را فانی بیاورد، چرا این کار را نکرده؟ نظام عالم نظام تربیت است، نظام عالم شکوفایی استعدادها و رسیدن به فعلیت است، معنا ندارد! پس بنابراین خدوند متعال از یک طرف انسان را نارسا و خام آفرید و برای رسیدن به آن کمال و به آن فعلیت ادله و حجج الهیه را برای انسان مقرر فرمود، این دو طرف قضیه در آن شکی نیست یکی خام بودن انسان و جاهل بودن و ناقص بودن و نسبت به مسائل و مطالب دانا نبودن این یک مسئله واضح و روشنی است، از طرف دیگر انبیای را هم، حججی را هم، ائمه را هم و بزرگانی را، اولیائی را، اینهایی را هم حالا چه عرض کنم که از اول مؤید بودند و راهشان فرق می کرد و مسیرش مثل ائمه یا این که نه افراد عادی بودند به واسطه تربیت کمالی به همان نقطه کمال رسیدند و بعد برای دستگیری دیگران اینها خودشان را در اختیار دیگران قرار دادند، فرق نمی کند! علی کل حال این طرف قضیه هم در آن شکی نداریم.

اما صحبت در این است که این حلقه رابط بین آن فرد کامل و بین این فرد ناقص که آن حلقه باید برای رسیدن این دو به هم وجود داشته باشد و اگر نباشد این دو نقطه هیچ گاه به هم نمی رسد، آن حلقه چیست؟ آن عبارت است از عقل و فطرت و داده های الهی در وجود انسان، این می شود آن حلقه رابط، اگر آن حلقه رابط در شخصی باشد این به کمال می رسد والا اگر دیوانه باشد انبیا با دیوانه کاری ندارند، دیوانه جایش مشخص است و تکلیف ندارد، خدا با او یک معامله دیگر می کند یا این که فرض کنید که افرادی که سفیه هستند از آن عقل و رشد کافی برخوردار نیستند، آنهایی که فرض کنید که به

نحو دیگری متولد می‌شوند و دارای خصوصیات دیگری هستند، خب خداوند با اینها هر کدام یک

حساب و کتابی دارد ما هم نمی‌دانیم، ولی خب بحث ما با افرادی است که مورد خطاب انبیا هستند مورد خطاب ائمه هستند، چه افرادی؟ افرادی که دارای عقل هستند یا چیز دیگری در کار است، افرادی که دارای فطرت هستند، فطرت عبارت است از کیفیت خلق نفس انسانی، که آن کیفیت خلق نفس انسان را برای رسیدن به کمال مساعدت می‌کند و انسان برای رسیدن به آن نقطه کمال از آن کیفیت نفس استفاده می‌کند.

ببینید هر شخصی در ضمیر خود و در نفس خود دروغ را زشت و راست را بسیار ارزشمند و موجه می‌داند، این قباخت کذب و دروغ و ارزشمندی صدق و راستگویی این در کجا است؟ در کجای موقعیت ما و وجود ما این مسئله نهفته است؟ این در نفس ما است، یعنی از هر کسی شما سوال کنید شما با هر کسی فرض کنید که برخورد کنید اگر یک دروغ از او می‌شنوید یک حالتی نسبت به او پیدا می‌کنید، چرا؟ چون شما این مطلب را ناپسند می‌دانید، اگر او از شما یک دروغی بشنود نسبت به شما یک حالت انفعالی پیدا می‌کند حالت غبط پیدا می‌کند و حق هم دارید و حق هم دارید به جهت این که این مسئله در نهاد شما است این مسئله در وجود شما است.

خداوند این حقیقت را در وجود شما قرار داده تا به واسطه این حقیقت و واقعیت شما آن نفس غیر متکامل خود را به کمال برسانید، حالا اگر این واقعیت نباشد یعنی همین یک جمله را در نظر بگیرید و بعد سایر مسائل فطری را بر همین قیاس کنید، اگر حالا جای این دو قضیه عوض شود یعنی فطرت انسان ...، خداوند فطرت انسان را جوری خلق می‌کرد که از دورغ خوشش می‌آمد و دروغ را صحیح می‌پنداشت و ارزشمند و از کلام راست بدش می‌آمد، حالا اگر جاها را عوض می‌کرد ...، دیروز من در بحث ولایت عرض کردم که اگر پیغمبر به جای هم مگر سنیها نمی‌گویند بعد از پیغمبر ابوبکر است می‌گویند ابوبکر است، ابوبکر را هم ما انتخاب کردیم بسیار خب، حالا ما می‌آییم به اهل تسنن این را می‌گوییم، می‌گوییم اگر پیغمبر در غدیر خم به جای خودش این حرفهایی را که راجع به امیرالمؤمنین زده بالاخره زده دیگر در کتب شما هم همه است در کتاب فرض کنید که بلاذری این مسائل هست، در کتاب‌های سبطن جوزی این مسائل هست، در کتاب‌های سیوطی این هست، ابن ابی الحدید از این مسائل در کتبش مشهور است، همین علمای خودتان درست شد.

این همه پیغمبر آمد راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت علی افضکم امیرالمؤمنین از نظر قضاوت از همه شما فزونی دارد، علی اعلمکم بر همه شما از نظر علم فزونی دارد هر سوالی را که من پاسخ بگویم علی پاسخگوی آن سوال است، این را در کتب خود شما نوشته است، انا مدینه العلم و

علی بابها این هست، علی اتقاکم تقوای همه شما را جمع کنند به پای تقوای علی نمی رسید، اینها
مسائلی

است که پیغمبر ...، حالا چه برسد به آن مطالب دیگری که اصلاً گاهی اوقات انسان، نه این که باید شک کند! اصلاً نباید شک کند! گاهی اوقات انسان شک می‌کند، مثلاً راجع به آن روایتی که در جنگ خیبر پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین فرمود لولا مخافی این یقول فیک یا علی ما قاله النصاری فی عیسی بن مریم لقد کنت مقاراً لا تمرّ علی احد علی عرض حتی علی احد حتی یاخذ التراث من تحت قدمیک لولا ان تقول فیک طائفه من امتی ما قالت النصاری فی المسیح ابن مریم، لقلت فیک الیوم مقالاً لا تمرّ بملاً الا اخذوا التراب من تحت قدمک، اگر ترس این را نداشتیم که راجع به تو همان را بگویم که نصارا راجع به عیسی بن مریم گفتند من راجع به تو مطلبی را می‌گفتم که بر هیچ قومی، لا تمرّ علی قوم بر هیچی قومی عبور نمی‌کردی الا این که خاک پایت را برای توتیای چشم‌شان برمی‌داشتند، بله یعنی چه؟ خب من نمی‌توانم الان مطرح کنم مشکل است، ولی خب پیغمبر اشاره کردند یعنی نصارا به عیسی بن مریم گفتند خدا است دیگر، پیغمبر می‌خواهد بفرماید یا علی تو در مرتبه ای هست مرتبه‌ای از فنا هستی که اصلاً دیگر شمه‌ای از وجود بشری در تو باقی نمانده، ولی این حقیقت برای مردم قابل گفتن نیست، اگر من بخواهم بگویم یک عده علی‌اللهی می‌شوند، این غلات از کجا آمدند؟ اینها را پیغمبر نگفت این افراد درآمدند وای که اگر پیغمبر می‌گفت، حالا این مطالبی را که راجع به امیرالمؤمنین، پیغمبر این مطالب را گفته، اگر این مطالب را راجع به ابوبکر می‌گفت پیغمبر، و روز غدیر خم هم ابوبکر را به جای خود نصب می‌کرد، الان شمای اهل تسنن ...، ما که قبول نمی‌کردیم از پیغمبر خیلی بی‌رودر بایستی و جهتش را هم می‌گویم پیغمبر کار غیر عقلایی نمی‌کند، شمای اهل تسنن که تمام افتخارتان به این است که ابوبکر با یک تشکیلات دموکراسی الان به خلافت رسیده جلوی دنیا چه آبرو داشتید آبرو داشتید؟ ابوبکری که از جواب یک یهودی عاجز بماند.

پیغمبر می‌آید بگوید انا مدینه العلم و ابوبکر بابها، پیغمبر می‌آید بگوید که ابوبکر اعلمکم، این دست راست و چپش را نمی‌داند که در هر دست چند تا انگشت دارد آن وقت بلند شود بیاید فرض کنید که پیغمبر راجع به این شبهه بالحووان این مطلب را بیاید مطرح بکند پس چرا مطرح نمی‌کند؟ چون کار پیغمبر عقلایی است التفات کردید این است منظور من، کار پیغمبر نمی‌شود با آن چه که در مغز ما است دو تا باشد، کار پیغمبر نمی‌شود با آن چه که خدا در اینجا قرار داده دو جور باشد نمی‌شود باشد، کار پیغمبر نمی‌شود با آنچه که خدا در فطرت قرار داده دو تا در بیاید، اگر دو تا در بیاید یا او غلط است یا این، در حالی که خدا با همین فطرت حلقه اتصال ما را با ولی خودش مرتبط می‌کند، ما که دیگر چیزی غیر از این نداریم، ما عقل داریم و فطرت این دو مسئله مسئله‌ی است که حلقه رابط ما را بین

ولی و بین وجود ما، این دو مسئله می آید این دو تا را به همدیگر مرتبط می کند، حالا اگر قرار باشند بگویند

آقا این دو قضیه را کنار بگذار عقل را کنار بگذار،

پای استدلالیان چوبین بود *** پای چوبین سخت بی تمکین بود^۱

البته این مربوط به جای دیگر است، حالا ما اینجا می‌گوییم خب عقل را کنار گذاشتیم به جای آن چه می‌آید دیوانگی می‌آید، کسی که عقلش را کنار بگذار قوه ممیزه و مشخصه را بگذارد کنار، به جای آن چه بیاورد، به جای آن تفکرات و تخیلات و تصورات و عرض کنم حضورتان که اشاعات و مطالب خلاف و مسائلی که هیچ اصل و پایه ندارد، اینها بالاخره، نمی‌شود که خالی باشد نفس که نمی‌شود خالی باشد، وقتی که از دلیل و برهان عقلی بیرون برود این که نمی‌شود خالی باشد.

یکی از افراد در تهران به یک شخصی گفته بود که شما چرا نمی‌آیید با فلانی نیم ساعت صحبت کنی یعنی با من چرا نمی‌آید؟ خب این آقا که می‌گوید در ما باز است فقط زنگ را فشار بدهید ما که چیز و آن شخص هم ... بیاید یک نیم ساعت صحبت کنید حالا مطالب او را قبول نکردید نکنید بروید، ما به همه همین را می‌گوییم، گفت نه با ایشان صحبت کردن خیلی خطر دارد چون ایشان بسیار حکیم است و بسیار اهل فلسفه است و این فلسفه و حکمت حجاب است جلوی انسان را می‌گیرد، گفتم عجب! پس اگر این فلسفه و حکمت حجاب است این گناه انحراف ما به گردن مرحوم آقا است که ما را فرستادند قم و آوردند و تقصیر مرحوم آقای حداد است که به من فرمودند آقا سید محسن هر چه می‌توانی در درست محکم کاری کن، آنها باعث انحراف ما شدند که ما را به این مسیر انداختند و اینها و باعث انحراف ما مرحوم آقا شده که ما فلسفه را پیش خود آقا خواندیم، اینها چه هست؟ همه اینها مال جهل است، جهل همین، چون اگر عقل در کار بیاید راه بسته می‌شود دیگر، حق از باطل چه می‌شود؟ مشخص می‌شود از اول این حلقه را از انسان را می‌گیرند، این حلقه رابط می‌رود کنار، فطرت چه؟ فطرت را چه کار کنیم؟ تشخیص حسن عدل و قبح ظلم را چه کار کنیم؟ تشخیص حسن صدق و قبح کذب را چه کار کنیم؟ اینها را هم می‌گیریم نه! فطرت هم به درد نمی‌خورد فطرت هم فایده ندارد، اینها مال این افراد عوام است مال این افراد پیش پا افتاده است درست شد، در حالی که ما با فطرت و با همین عقل ما چه کردیم ما به خدا متصل شدیم، ما به پیغمبر متصل شدیم ما به امام متصل شدیم، با همین فطرت و با همین عقل دیگر با همین فطرت ما متصل شدیم.

چندی پیش بود در همین سفر اخیر که به مشهد مشرف شده بودم، صحبتی داشتم با یکی از

^۱ مثنوی معنوی - دفتر اول

اقوام نزدیک، بسیار نزدیک راجع به این که خداوند ملاک را برای انسان مشخص کرده است و انسان خودش سرش را زیر برف می‌کند، مسئله مشخص است برای تشخیص بین حق و باطل مسئله مشخص است،

دلیل مشخص است راه مشخص است، حالا ما می‌آییم و خلاف عمل می‌کنیم سرمان را در برف می‌کنیم هی گوش مان را می‌گیرم، جان من گوشت را می‌گیری حق که عوض نمی‌شود، تو گوشت را گرفتی از حق محرومی، خودت را از حق محروم کردی.

مرحوم آقا می‌فرمودند یک سیاه بود یک آدم سیاه و این در آینه نگاه می‌کرد و هی خودش را سیاه می‌دید با سنگ می‌زد آینه را می‌شکست و می‌گفت عجب آینه زشتی است عجب آینه قبیحی است من که این طور نیستم من که چیز نیستم، دوباره می‌رفت آینه دیگر برمی‌داشت، دوباره خودش را نگاه می‌کرد دوباره با سنگ می‌زد آینه را می‌شکست، می‌فرمودند که اگر هزار تا هم آینه عوض کنی، جان من دوباره آینه را می‌شکنی، برو خودت را سفید کن آینه تقصیر ندارد آینه چه گناه دارد، آینه دارد زشتی تو را به تو می‌نمایاند که بروی خودت را اصلاح کنی این حسن آینه است، اگر آینه صورت تو را سفید می‌نمود تا ابد در این سیاهی می‌ماندی و خودت را سفید می‌پنداشتی، آینه از کمالش این است که عیب تو را مشخص کند که بروی خودت را درست کنی خودت را اصلاح کنی، حمام بروی این کدورات را از چهره خود بزدایی اینها همه حسن آینه است.

بعد من یک مطلبی را به ایشان گفتم، گفتم ببینید مرحوم آقا در کتاب روح مجرد وقتی که آقای حداد را می‌آید برای آقای کرمانشاهی آقا سید ابراهیم کرمانشاهی حفظه الله تعالی، ایشان الان در تهران در قید حیات هستند و وجود بسیار شریفی هستند و قابل استفاده برای اهالی وقتی که آقا می‌خواهند بیایند آقای حداد را برای آقای کرمانشاهی معرفی کنند از همین حلقه رابط می‌آیند و استفاده می‌کنند حلقه رابط چیست؟ عقل و فطرت، آقا سید ابراهیم به ایشان می‌گوید از کجا بدانیم این شخص بر مسائل وارد است بر آن مطالب، آقا به او چه می‌فرماید؟ می‌گویند برو خواب ببین، در کتابشان گفتند برو خواب ببین، گفتند برو مکاشفه کن، می‌گوید من که خب مکاشفه ندارم پس باید بنشینم هر وقت که مکاشفه آمد، مکاشفه که دست من نیست، خواب که دست من نیست من بنشینم، من صبر کنم هر وقت خواب آمد بلند شوم بروم سراغ ایشان، هر وقت مکاشفه کردم...، به ایشان چه گفتند؟ برو از این عقل و این فطرت استفاده کن این را به کار بگیر، گفتند برو امتحانش کن برو با ایشان صحبت کن، برو با ایشان بنشین با ایشان حرف بزن، چوب بلند نکردند در سرش بزن یا قبول کن یا فلانت می‌کنیم نه! گفتند این آقای حداد نشسته بلند شو برو امتحان کن، این حلقه را آوردند گذاشتند در وسط، گفتند از همان راه وارد شو، از همان راهی که انبیاء وارد شدند و ائمه وارد شدند، به آقای کرمانشاهی فرمودند از همین راه وارد شو برو امتحان کن، شما مگر برای تشخیص استاد برای تلمذ در درسهای حوزه

خودتان نمی‌روید استاد را امتحان کنید.

مرحوم آقا می گفتند که من می خواستم مکاسب بخوانم بله! یک عده‌ای بودیم رفتیم پیش یک شخصی از آقایان، خدا رحمتش کند الان از دنیا رفته بعد از مراجع شد و آن شخص اصلا به خاطر ما این درس شروع کرد درس مکاسب را، ده دوازده نفر بودیم ما آمدیم درس اول روز اول را خواندیم، درس را نپسندیدیم بیانشان بسیار بیان کندی بود نارسا بود، گرچه از نظر علمی شخص باسوادی بود ولی از نظر بیان بیان نارسایی بود به درد ما نمی خورد، می گفتند ما دیگر درس دوم را نرفتیم، این با ده دوازده شاگرد آمده بود در مدرسه حجتیه هی دنبال ما می گشتند ما را پیدا کنند ما دیگر نرفتیم، دیدیم به درد نمی خورد شخصی که می خواهد برود پیش یک استاد در سر کلاس درست باید برود امتحان کند بیخود وقتش را تلف نکند، خوب حالا چه برسد به این که این راه به این سعادت و فلاح انسان به این مسئله مربوط است مسئله درس نیست که یکی دو ساعت پیش یکی بخوانند بگویند خوب حالا بالاخر در رود بایستی که شده این یک سال را صبر می کنیم بعد از دست او خلاص می شویم، مسئله مسئله سعادت است! بلند شو برو امتحان کن، آقا سید ابراهیم کرمانشاهی ایشان آمد و آقای حداد را امتحان کرد، با ایشان صحبت کرد فقط نشست تماشا کند جمال آقای حداد را، بعد بگوید به به به به چقدر آدم نورانی چه ریشه‌های عرض می شود که سفید قشنگی دارد، چه کلاهی چه عمامه‌ای دارد نه! آمد با او صحبت کرد از مسائل مشکله اسفار صدالمتألّهین و از مسائل فتوحات مکی محی الدین و فصوص محی الدین آمد با آقای حداد بحث کرد صحبت کرد درست شد و بعد ماند تسلیم شد، ماند چه کار کند این دارد جواب می دهد، این کسی که جامع المقدمات را نخوانده فقط چند کتاب از جامع المقدمات را وقتی که آقای حداد در نجف بود در مسجد هندی در مدرسه هندی فقط یک چند تا از این بابهای جامع المقدمات را خواند و تمام شد، بعد آمدند ایشان دیگر در کربلا، کسی که فقط چند باب از جامع المقدمات را بخواند چطور ممکن است فصوص محی الدین را بیاید پاسخ اشکالات یک شخص را بدهد این اصلا مستحیل است این قضیه ممتنع است ولی ایشان دارد جواب می دهد، ماند و هیچ جوابی که نداشت در روح مجرد خواندید دیگر هیچ جوابی نداشت که به مرحوم اقا بدهد، حالا من به ایشان این را گفتم اگر آقای کرمانشاهی می آمد با آقای حداد بحث می کرد و آقای حداد را محکوم می کرد آقا چه جوابی داشتند دهند دیگر به او، دیگر جواب نداشتند! این حلقه‌ای که بین یک شخص عامی، عامی نه نسبت به راه ولو این که شخص عالم باشد، عامی یعنی راه نرفته آن حلقه رابط بین شخص راه نیافته و بین شخص کامل چیست؟ عقل و فطرت درست شد، حالا اگر آقا سید ابراهیم کرمانشاهی می آمد با آقای حداد بحث می کرد و آقای حداد را محکوم می کرد به آقا می گفت بفرمایید

این که شما ما را معرفی کردید دیدید در این جواب ماند در این مسئله ماند، آقا به او چه می گفتند؟
حالا

برو خواب ببین این را که دیگر به او نمی گفتند، آقا آن وقت محکوم می شدند درست شد و همین قضیه هم راجع به کی اتفاق می افتد؟ راجع به آقای مطهری اتفاق می افتد، آقای مطهری که می آید پیش مرحوم آقا به آقا می گوید که چند جلسه ... می آید خدمت ایشان در همان احمدیه در صحبت های ایشان شرکت می کند علاقه مند می شود، خب آقای مطهری که شخص عادی نیست مرد عالمی است مرد دانشمند است، آدم شناس است اهلش را می شناسد می فهمد، از آقا ملاقات حضوری می گیرد آقا می گویند بفرمایید در پشت بام اتاقی است هر مقدار که می خواهید بروید با آقای حداد صحبت کنید، چرا؟ چون خیالش راحت است آقا می داند که آقای مطهری را پیش چه شخصی دارد می فرستد، آرام است به اندازه سر سوزنی، آیا در وقتی که آقای مطهری دارد می رود پیش آقای حداد آیا در ذهن آقا خلجان می کند خدا نکند یک وقتی فرض کنید که این آقای حداد بماند آن وقت چه کار کنیم چه کار کنیم.

مأمون آمد تمام علما را دعوت کرد علمای نصارا، علمای یهود از اطراف و اکناف همه را دعوت کرد و امام رضا علیه السلام در آن وقتی که در بلخ بودند حضرت را هم گفت بیاید برای این که با اینها صحبت کنند و البته به ظاهر آنها را دعوت کرد که بیایند از علوم امام رضا علیه السلام استفاده کنند و از آن طرف به خاطر این بالاخره نمی دانست حالا حضرت چطور می رود و این حرفها، در یکی از این سوالات بماند خب بالاخره دیگر آبرویش جلوی همه می رود و همه جا می گوئیم این امامی که شما می گوئید در جواب فلان عالم ماند، در جواب ریاضی فلان عالم ماند، در جواب شیمی فلان عالم ماند، در جواب فرض کنید که فقه ماند، در جواب تاریخ ماند ماند دیگر هیچی ماند دیگر، بفرمایید این عالمتان این که می گوئید که اینها علوم شان از پیغمبر و پیغمبر هم از جبرائیل دارد، شما که این حرفها را می زنید بیایید تماشا کنید، همه را دعوت کرد و آن شخص که واسطه بود که آمد به امام رضا اطلاع بدهد که همه علما الان جمع هستند تشریف بیاورید، آمد خدمت حضرت ولی مضطرب بود از شیعیان بود خب ایمانش به آن حد نرسیده بود دیگر، نسبت به امامت آن معرفت کافی را که نداشت حضرت نگاه به او کرد گفت هان چیست؟ چیست خلجان می کند در دلت چیزی هست ترس داری؟ گفت یابن رسول الله نمی دانید چقدر جمع کرده همه علما، حضرت گفت بلند شو بیا برویم ان شاء الله، حالا من دارم به این صورت بیان می کنم، بیا برویم ان شاء الله به فضل خدا به امید خدا، بلند شدند آمدند، شروع کردند نصارا از انجیل گفتند حضرت تمام انجیل را برای ایشان گفت، شروع کردند یهود از تورات گفتن حضرت تورات را برای ایشان خواند، آن شروع کرد از داوود و زبور حضرت زبور داوود را

خواند، آن شروع کرد ...، مانند همه دیدند ا این دارد از ما بهتر تورات را می گوید، از ما بهتر دارد
انجیل را می گوید از ما بهتر دارد

می گوید، افتضاحی شد برای مأمون و برای اطرافیان مأمون و صد بار پشیمان شد این که می خواست به همه نشان بدهد تازه حضرت را مشهور کرد، یعنی مأمون با دست خودش تازه حضرت را مشهور کرد جلوی همه ...، این نور نور خدا است این مسکین نمی داند که با نور خدا نمی تواند در بیافتد، ظلمت نمی تواند با نور دریافتد درست شد، آقای مطهری در آن وقتی که به حضور آقای حداد برسد می خواست برود پشت بام در آن اتاق، آیا در آن وقت آقا در دلش خلجانی داشت نکند یک سوالی بکند آقای حداد بماند آبروی ما این وسط برود، یا نه آرام آرام مثل این آب زلال آرام آرام اصلا خلجیان ندرد، چرا خلجیان ندارد؟ چون اعتماد دارد، می داند که هر چه هست اینجا است لذا آقای مطهری می گوید از آقای مطهری، ابن سینا هم می آمد می گفت که برو بالا، فارابی هم می آمد می گفت تو هم برو بالا، ملا صدرا می آمد می گفت تو هم برو بالا بروید، بروید بالا اصلا هر چه می خواهید حرف بزنید، آرام است تشویش ندارد، تذبذب ندارد اضطراب ندارد، ایشان هم می رود یک ساعت صحبت می کند می آید پایین به آقا می گوید این این بود که شما معرفی کردید اینها را که نمی گوید، می گوید این که شما معرفی کرده بودید رفتیم امتحانش کردیم بابا چیزی هم بارش نیست، این بود که رفتید فرض کنید چه کردید نه! می آید به آقا این جمله را می گوید این سید حیات بخش است، این زندگی به انسان می بخشد التفات کردید، یک کسی مثل آقا مطهری درست شد، حالا اگر آقای مطهری می رفت ایشان را در یک مسئله چه کار می کرد گیر می انداخت و ایشان می ماند، آیا به ایشان تسلیم می شد؟ دیگر تسلیم نمی شد خب ما این حرفها را زدیم دیگر خب واقعیت قضیه چیست؟ واقعیت مسئله این طور است. اتفاقا شب هم من موقعی که داشتم استراحت می کردم آن روح مجرد را من شبها معمولا می خوانم از یک جای آن، همین طوری یک جایش را آوردم که یک مقداری بخوانم، دیدم این صفحه آمد آقا آقای مطهری را فرستادند پیش آقای حداد و گفتند برو هر سوالی که می خواهی از او بکن، هر چه می خواهی از او بپرس، این می شود چه این می شود مسیر مسیر انبیا، در مسیر انبیا آن حلقه رابطه همیشه برقرار است. فلسفه جلو را می گیرد حکمت جلو را می گیرد یعنی چه؟ ما که تا به حال آن چه را که دیدیم فلسفه ما را تشویق کرده، حکمت ما را سوق داده حکمت ما را ترغیب کرده، حکمت ما را از انحرافات نگه داشته، کجا حکمت مانع است کجا فلسفه مانع است درست شد، پس بنابراین بعد از این مسئله این مسئله که انسان نسبت به راه باید ثبات داشته باشد، متوجه باشیم این ثبات باید بر اساس آن رابط و آن داده هایی باشد و آن ادله و حججی باشد که آن حجج مسئله را برای انسان تمام کند در او، بعد از این که این مسئله تمام شد آن وقت باید بیاییم سراغ این که خودمان را ارزیابی کنیم، حالا که مطلب را

دانستیم یا نسبت به روز گذشته و نسبت به سال گذشته حالمان را در نظر بگیریم، چقدر ما نسبت به
حالمان

می‌توانیم پای استقامت و پایداری بفشاریم، چقدر می‌توانیم از آثار وجودی خود و شوائب وجودی خود و جوانب خود برای راه‌مان مایه بگذاریم این می‌شود چه؟ این می‌شود ملاک.

این سوالی که خدمتتان عرض کردم که در زمان مرحوم آقا رفقا و دوستان خیلی این سوال را مطرح می‌کردند، الان هم همین‌طور و آن این که چطور می‌شود که افراد در ابتدای قضیه و مسیر دارای اشتیاق هستند و شوق هستند، رغبت دارند تمایل دارند نشاط دارند، ولی بعد از یک مدتی این نشاط می‌بینند در ایشان کم شده و این رغبت در آنها کم شده و این خلاصه اشتیاقی که نسبت به مسیر در ابتدای راه و ابتدای مسئله بود احساس می‌کنند که این اشتیاق تنزل پیدا کرده، این مسئله ناشی از چه می‌شود؟ بعضی‌ها تصورشان بر این است که این تبدیل حال و چه بسا بعد ممکن است اصلاً حالشان متبدل بشود و در یک وادی دیگری قرار بگیرند، بعضی‌ها می‌گویند علتش این است که از ابتدای قضیه مسئله آن‌طوری که باید و شاید تحقق پیدا نکرده بوده آن تسلیم کما هو هو و کما هو حقّه و آن‌طور که باید و شاید آن تسلیم از اول نبوده، آن معرفت از اول برای افراد آن معرفت حاصل نشده بوده و این یک برهه از زمانی را طی می‌کند و یک مقدار از فاصله را طی می‌کند تا این که به یک نقطه‌ای می‌رسد که تبدیل حال برایش پیدا می‌شود، تغییر پیدا می‌شود و چه بسا اصلاً انکار می‌کند، زیرپا به همه چیز می‌زند، این مسئله البته شاید بتوان گفت به عنوان یکی از علل در این جا مطرح باشد، ولی همه علت این نیست، صحبت در این است که از نقطه نظر ارتباط انسان با پروردگار در هر لحظه از لحظات، آن لحظه حکم خاصّ به خودش را دارد و نمی‌توان او را به لحظات دیگر به تمام معنا مقید نمود گرچه ارتباط دارد ولی به تمام معنا نمی‌توان مقید کرد، اگر شخصی در یک لحظه عمل صالحی انجام بدهد و عملی که مورد رضای خدا است از او سر بزند نباید برای سایر لحظات دیگر خیالش جمع باشد این طور نیست قضیه، اگر یک عبادتی از او سر زد، اگر یک عمل صالحی از او سر زد، حالا چه عبادت باشد یا غیر عبادت، گاهی اوقات غیر عبادتهای اصطلاحی از نقطه نظر پیشبرد و از نقطه نظر تسریع در راه ممکن است بسیار از عبادتهای اصطلاحی انسان را جلوتر ببرد، یک عمل مخالف نفس کردن انسان را از یک ماه نماز شب جلوتر می‌برد مخالف با نفس، یک عملی را بر طبق رضای خدا انجام دادن که نفس انسان نسبت به آن عمل علاقه ندارد از یک سال نماز خواندن و روزه گرفتن انسان را جلوتر می‌برد، ولی صحبت در این است که این نفس تا وقتی که در مرتبه نفس و در مرتبه تعلق به خود، تعلق به خود یعنی نفس تعلق به خودش داشته باشد و خود را محور بداند و خود را اصل و دیگران را فرع بداند، ما این مطلب را به زبان خیلی می‌آوریم نه ما مراعات دیگران را خیلی می‌کنیم، حساب دیگران را هم می‌کنیم،

هر شخصی را در جای خودش رعایت می‌کنیم، برای دیگران هم حقی قائل هستیم، این مسئله را به زبان می‌آوریم و حتی

چه بسا در فکر و ذهن خودمان هم ممکن است خود را در قضاوتها محق بدانیم، ولی یک قدری اگر بیشتر لطف داشته باشیم و کم لطفی نکنیم می بینم نه مسئله بر محوریت خود نفس است، تمام اینها یا اغلب اینها در ظرف محوریت نفس قرار دارد و اگر نفس به سمتی تمایل داشته باشد مسائل و قضایا بر همان سمت توجیه می شود و اگر از آن سمت به سمت دیگر تمایل کند شما می بینید تمام قضاوتها ۱۸۰ درجه تغییر پیدا می کند و این نیست مگر به خاطر این که نفس قوا را و آن داده های الهی را در اختیار خودش می گیرد، در راستای محوریت خود در راستای منافع خود و در راستای وجود خود آنها را در اختیار می گیرد.

مرحوم آقا این قضیه را ایشان بارها می فرمودند اغلب افراد نمی گفتند تمام که یک وقتی حالا شاید یک کسی هم این وسط ...، می گفتند اغلب افرادی که راجع به مسئله قضا و حکومت و اینها کتاب نوشتند افرادی بودند که دست شان در کار بوده و اغلب افرادی که بر ضد قضا و حکومت و تصدی روحانی نسبت به مسائل قضا کتاب نوشتند افرادی بودند که کنار زده شده بودند اغلب افراد، بعد یک قضیه نقل می کردند خیلی جالب خیال می کنم این قضیه را هم گفته باشم نمی دانم ظاهرا گفتم حالا در قزوین در همین شاهزاده حسین قزوین یک قبری هست به نام قبر شهید ثالث آخوند ملا محمد تقی بیکانی در همین شاهزاده حسین قزوین، ایشان در همان زمان فتنه بابیت در زمان ناصرالدین شاه به توسط همین بابی ها و بهائی ها کشته می شوند بله و ظاهرا عموی همین قری العین معروفی است که در زمان بابیت و بهائیت و اینها ظهور کرد و توسط عیادی همان هم کشته می شود در همین نماز صبح که رفته بوده برای مسجد در آنجا می ریزند و خلاصه او را در همان جا از بین می برند، در قزوین یک شخصی بود روزهای جمعه نماز جمعه می خوانده یکی از آقایان بود از علما بود و این همین آخوند ملا محمد تقی برکاتی به شدت بر علیه نماز جمعه در آنجا صحبت می کردن و تبلیغ که نماز جمعه مال زمان رسول خدا است الان در این زمان خواندش جایز نیست و کذا و کذا و خیلی هم صحبت می کرده و خیلی مخالف بوده، در همان مسجد بزرگ مسجد جامع ایشان می خواند برای ایشان یک کاری پیش می آید یک هفته می آید تهران همان امام جمعه، ایشان در همان یک هفته می رود به جای او شروع می کند به نماز جمعه خواندن وقتی که این از تهران برمی گردد می بیند ملا محمد تقی نماز جمعه شروع کرده و بعد هم دیگر نماز جمعه را به دستش گرفت، گفت من تعجب می کنم یک حکم شرعی با یک رفتن تهران و برگشتن ۱۸۰ درجه عوض شد التفات می کنید، این یک نمونه است ما اگر بخواهیم دقت کنیم می بینیم در این مسئله نه علم دخالت دارد نه عرض کنم حضورتان که نماز دخالت دارد، نه عبادت

انسان در این قضیه دخالت دارد نه پیری و جوانی و سیادت و غیر سیادت و هیچ کدام اینها، آنچه که
در

این مسئله دخالت دارد فقط نفس است نفس است و نفس، نفس می آید و تمام موقعیت‌ها را می‌خواهد برای خودش در انحصار دریاورد، نمی‌تواند ببیند مردم در یک مسجد اجتماع کردند، این آقا عالم است این هم عالم است مردم می‌روند پشت سر این نمی‌تواند ببیند، خب شمشیر دست بگیرد قمه دست بگیرد بیاید در صف جماعت بزند نه! این شمشیر و این قمه زبان او است، خداوند این زبان را به او داده که در حق بکار ببرد می‌آید این زبان را به عنوان شمشیر و به عنوان قمه بر علیه یک مسئله‌ای که با منافع او در تعارض است به کار می‌گیرد و وقتی آن مسئله به نفع او برمی‌گردد این زبان و شمشیر در نیام می‌رود و دیگر دهان بسته می‌شود دیگر تمام شد.

در زمان پیغمبر اکرم در هر قضیه‌ای که پیغمبر می‌خواست انجام بدهد این منافقین جلسه تشکیل می‌دادند، پیغمبر یک حکم می‌کرد منافقین شروع می‌کردند و می‌رفتند صحبت می‌کردند، توطئه می‌کردند، حرف می‌زدند شایعه پخش می‌کردند، پیغمبر می‌دید یک حکم می‌خواهد انجام بدهد در دل مردم شک پیدا شده شبهه پیدا شده، حالا برویم نرویم آن یکی می‌گفت فلان آن یکی می‌گفت مزرعه من آب ندارد، آن یکی می‌گفت زنم حامله است آن یکی می‌گفت نمی‌دانم شترم چه شده، این حرف‌ها و اینها هی درمی‌آمد این هم که همیشه هست بالاخره همیشه یک عده زنهایشان حامله هستند یک عده فرض کنید که شترهایشان فرض کنید که نیاز به کاه و علف دارند، یک عده مزارعشان نیاز به آب و مراقبت دارند یک عده نمی‌دانم این در تمام مسائل چطور شد وقتی در زمان پیغمبر هر حرفی که پیغمبر می‌خواست بزند هر کاری که می‌خواست پیغمبر بکند یکدفعه زنها حامله می‌شدند، نمی‌دانم مزارع این‌طور آن‌طور می‌شد، همین که حکومت به ابوبکر رسید دیگر همه از حمل افتادند دیگر هیچ اسمی نبود، دیگر هیچ توطئه‌ای نبود هیچ جلسه‌ای نبود این چه قضیه‌ای هست؟ این چیست؟ این زبان را که خدا داده این زبان برای این است که تو این زبان را در راه حق به کار بگیری، این جلسات را می‌گذاشتند صحبت می‌کردند با هم این‌طور می‌کردند فلان می‌کردند، ایراد بگیریم از کلام پیغمبر ایراد بگیریم، این را بگیریم، ایراد را بزرگ می‌کردند، می‌رفتند آن طرف پخش می‌کردند آن طرف پخش می‌کردند آره شنیدی چه کار کرده علی چه کار کرده! آن چه کار کرده درست شد، نق می‌زدند پیغمبر را اذیت می‌کردند خلق پیغمبر را تنگ می‌کردند، کار را مشکل می‌کردند، همین که این حکومت رسید به ابوبکر تمام شد، تمام جلسات دیگر تمام شد تمام نق زدنها دیگر تمام شد همه دیگر صف اول، آن موقع می‌گفت یا علی بزم در بیرون مدینه است می‌خواهم بروم به بزم برسم، به گوسفندانم برسم حالا صف اول پشت سر ابوبکر می‌ایستند، بزت را چکار کردی؟ در مسجد آوردی یا سرجایش است، این

مسئله همیشه هست نه تنها در زمان پیغمبر در زمان قبل از پیغمبر هم بوده، در زمان بعدش بوده قبلش هم

بوده، همین الان هم توطئه هست همین الان، همین الان ما یک حرف می‌زنیم یک جریانی را می‌خواهیم درست کنیم بعد یکدفعه می‌بینیم یک مسائل دیگر، از یک جاهای دیگر، این‌ها! می‌بینیم دوباره شروع شد، حالا اگر قضیه برگردد این مسئله جایش را عوض کند دیگر همه این حرفها تمام می‌شود، دیگر همه مخلص همه تسلیم، دیگر همه راضی تمام است دیگر قضیه، این را انسان باید اصلاح کند باید به این نکته برسد، بله این مطالبی که امروز عرض کردم ان‌شاءالله اینها مقدمه است برای آن مطلب دیگر که آن مسئله اصلی است که چرا این‌طور می‌شود که انسان تغییر حال پیدا می‌کند؟

تلمیذ: سوال می‌شود کرد

استاد: بله بفرمایید اگر

تلمیذ: شما در جلسه پیش در رابطه با زن و مرد گفتید گفتید که به اصطلاح هر دو با هم پرواز می‌کنند، زن و مرد یک روح در دو جسم هستند این تعبیر را داشتید، پس حالا چرا نگاه می‌کنیم، علت چیست که بعضی نگاه می‌کنیم که مرد به مقام ولایت رسیده ولی زنش اندر خم یک کوچه است؟ یا این که عکس آن، علت چیست؟

استاد: بله این همین است که باید ما عرض کنیم البته راجع به اصل قضیه همان‌طوری که خدمت‌تان عرض شد هر شخصی یک حکم مختص به خودش را دارد، گرچه زن و مرد هر دو مشترک هستند در مسیر زندگی، ولی هر کدام از اینها در نیت‌شان با پروردگار و در خلوص نیت و انجام تکالیف‌شان ممکن است که با دیگری تفاوت داشته باشد، آسیه زن فرعون بود و در همان قصر فرعون به کمال رسید و پسر نوح در همان خانواده به نابودی و تباهی کارش انجامید، همین مسئله راجع به نه تنها در افراد، بلکه راجع به ائمه هم این مسائل را ما می‌بینیم، یکی مثل امام حسن علیه السلام است که فرض کنید که زنش باعث قتل و شهادتش می‌شود و یکی هم فرض کنید که مثل سیدالشهدا است که مثلاً عیالش که حضرت رباب این بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در همان کربلا باقی می‌ماند و می‌گوید من از اینجا حرکت نمی‌کنم و به مدینه نمی‌آیم و یک سال هم در همان جا می‌ماند و بعد هم از دنیا می‌رود.

ائمه علیهم السلام دارای حالات مختلف بودند، از این نقطه نظر ما همین مسئله را در اولاد ائمه هم مشاهده می‌کنیم و بسیاری از گرفتاریهای ائمه علیهم السلام در دوران حیات‌شان به واسطه همین اقوام‌شان بوده که اینها با فاصله نزدیک، این اقوام با هم ارتباط داشتند، امام صادق علیه السلام خدا می‌داند چه کشید از طرف همین بنی اعمام خودش، بنی الحسن ابراهیم و محمد فرزندان عبدالله

محض و امام باقر علیه السلام به واسطه همین بنی اعمامش به شهادت می‌رسد، برادران امام رضا و
عموهای

امام رضا حضرت را به محکمه مدینه و به حاکم خلیفه عباسی می‌کشاند، برادر امام علیه السلام می‌آید امامت امام زمان را انکار می‌کند و خود را جانشین امام حسن عسگری قرار می‌دهد، این مسائل همه در میان ائمه هم بوده و دلیل نمی‌شد بر این که حالا چون انتساب وجود دارد و قرابت وجود دارد پس بنابراین راه هم در اینجا یکی است، نه! این سنت الهی است که به ما نشان بدهد در تحقیق مسئله عدالت، خداوند متعال هیچ فرقی بین متسببین به امام و اقرباء امام و غیر امام ندارد، هر کسی راه را برود ملحق می‌شود و هر کسی راه را نرود دور می‌شود و هیچ ارتباطی ندارد در مسئله زندگی زن و شوهر قضیه همین‌طور است، اگر زن و شوهری زندگی‌شان بر اساس زندگی ظاهری باشد این مطلبی که شما می‌فرمایید صحیح است، شوهر مراتبی را طی می‌کند و روی مدرکات خودش و روی مبنا و حرکت خودش مسیر خودش راه را می‌رود و به مقصود می‌رسد ولی عیال او از تمام مواهب الهیه عاجز و درمانده و راه به جایی نمی‌برد و بالعکس اگر این توفیق را خداوند به عیال او داده باشد راه را طی می‌کند و به مراتبی می‌رسد و به کمالات می‌رسد.

بسیاری از افرادی که اینها خبندگان خدا خداوند به ایشان توفیق داده، نوری در دل ایشان در همه مخدرات خانمها وقتی که خب ما در جریان کارشان قرار می‌گیریم، می‌بینیم شوهران اینها واقعا جلوگیری می‌کنند و واقعا ممانعت می‌کنند و واقعا آنها را در حصر و در فشار و در مضیقه قرار می‌دهند، حتی در بعضی از اینها به من می‌گویند از خواندن قرآن هم من را منع می‌کند می‌گویند قرآن که دیگر ...، می‌گویند نه این قرآن فایده ندارد، می‌گویم نکنید جلوی او نخوانید، وقتی که نیست بیاید به اصطلاح کارتان را انجام دهید، می‌گوید نماز شب نخوانید نخوانید، وقتی که شما بدانید یا در وقت دیگری قضایش را به جای بیاورید دارید آشپزی می‌کنید در همان حال آشپزی وضو دارید طهارت دارید نمازتان را در همان موقع می‌خوانید چه اشکال دارد نماز قضای همان، دارید خیاطی می‌کنید وقت ندارید نماز شب‌تان را در همان حال خیاطی می‌خوانید اشکال ندارد، دارید حرکت می‌کنید در همان حرکت‌تان نافله را می‌خوانید خواندن نافله در حال حرکت اشکال ندارد، خدا راه را باز کرده اگر از یک جا خداوند مضیقه‌ای آورده آن مضیقه به صلاح شما است، ولی از آن طرف راه را هم برای رشد انسان باز نگه می‌دارند و اینها می‌روند و می‌رسند و آن شوهر مسکین از رسیدن به این مسائل می‌ماند درست شد.

هر شخصی بین خودش و بین خدا راه منحصر به خودش را دارد، انسان باید راه خودش را انتخاب کند و منتظر برای این که دیگری بیاید و دستی از او بگیرد بارها من عرض کردم اگر ما بخواهیم

به انتظار دیگری بنشینیم عمر می‌گذرد و نتیجه‌ای عائد ما نخواهد شد، پس بنابراین راه بین انسان و بین

پروردگار برای هر شخصی باز است و برای هر شخصی مختص به او است بلکه اگر طرفین نسبت به راه هر دو اهتمام داشته باشند این راه برای آنها سهل تر خواهد شد و اثراتش برای آنها بیشتر است.

تلمیذ: ببخشید می توانم از محضر تان سوالی بپرسم

استاد: بفرمایید

تلمیذ: اگر شخصی در زمان بچگی البته بعد از تکلیف یک غسل واجبی به گردش باشد و نداند آگاه نباشد و بعد از سالیانی متوجه بشود که باید غسلی می کرده، تکلیف او عباداتش و وظایفش نماز و روزه چه می شود باید قضا کند.

استاد: البته اگر غسل غسل واجب است خب این معنا ندارد که در سالیان سال این قضیه بماند، لابد بالاخره هفته بعدش یا چند روز بعدش آن غسل واجب را انجام می دهد و فقط بعد منحصر می شود در همان چند روزی که بدون این غسل انجام داده مگر غیر از این بوده.

تلمیذ: چون اطلاع نداشته مثلا مثل غسل مس میت اگر اینها آدم برود غسلهای دیگر بکند

ولی به نیت این نباشد می شود

استاد: بلکه البته راجع به مس میت نه مس میت این طور نیست، اما آن به اصطلاح اوان تکلیفی

که می فرمایید در چه سنی بوده

تلمیذ: دو یا سه سال بعد از تکلیف در دوازده سیزده سالگی

استاد: اشکال ندارد چیزی بر ذمه او نیست، تکلیف چهارده سالگی است دوازده سالگی و اینها

نیست

تلمیذ: می بخشید در رابطه با خانمها گفتید که ایام حیضی ایشان به خاطر عدم طهارتشان چون قانون تکوین است ارتباط ایشان با خدا ضعیف می شود، می خواهم من حالا اوایل ما که وارد سلوک شدیم قضیه برای ما خیلی سخت بود و به ما فشار وارد می شد و ... بعد خیلی هم روی این قضیه فکر کردیم و آخر سر به این نتیجه رسیدیم که مسئله عبودیت همان که شما گفتید، مسئله انجام تکلیف است ما آن چیزی که خدا ما را این جور خلق کرده دیگر الان و راضی به رضای خدا بود، می خواستم بینم این ارتباط ضعیف این شبهه هست که زن در این ایام مظهر خیر می شود مظهر شر می شد چیست به اصطلاح

استاد: بلکه نخیر این مسئله یک مسئله تکوینی است و نمی شود که یک مسئله تکوینی در

راستای تکامل انسان قرار نگیرد و بر خلاف او اثر بخواهد ببخشد، آن کلامی که مرحوم آقا در کتاب‌شان دارند این است که بله تا جایی که ممکن است انسان باید نسبت به حالت طهارت خودش اهتمام داشته باشد و

نگذارد که یک موقعیتی پیش بیاید که آن حالت طهارت را از دست بدهد، ولی اگر الان پیش آمد دیگر یا به واسطه بعضی از اموری امروزی که غیر اختیاری است و در اراده انسان نیست، این طور نیست که او بخواهد محروم بماند مثل این که فرض کنید که انسان برای تحصیل آب اگر در جایی هست باید تحقیق بکند تلاش خودش را بکند، سر ظهر است در بیابان است باید برود آب پیدا کند وضو بگیرد، خب حالا تحقیق و تلاش هم می کند بعد آب پیدا نمی کند خب آن تیمم کار وضو را می کند یا این که می خواهد بیاید تحقیق کند یک دفعه پایش درد می گیرد و اصلا نمی تواند دو قدم از جای خودش حرکت بکند، می گویند همان جا تیمم کن و نماز بخوان، خود من این مدتها که با مرحوم آقا در بیمارستان بودم ایشان تمام نمازها را همه را دستشان را روی سنگ می زدند تیمم می کردند، سنگ می آوردم می گذاشتم روی چیزشان دست می زدند، حتی خاک هم نمی آوردند ما یکدفعه خاک آوردیم البته خاک تیمم آن پزشک گفت که این خاک خوب نیست در اینجا و ممکن است ... ما هم برداشتیم بردیم یک تکه سنگ آوردیم و دستشان را می زدند روی آن و تیمم می کردند، حالا این نماز ثوابش کمتر از نمازی است که با آب است؟ کمتر است نه! شاید بیشتر هم باشد، تکلیف الان در این موقع این است و این که شما می فرمایید این مسئله این طور نیست، حتی در وقتی که برای عرض می شود که عذر وجود دارد در همان موقع هم انسان می تواند ذکر بگوید و منتهی آیات قرآن نباید بخواند، ذکر می تواند بگوید و آن حالت توجه خودش را حتی المقدور باید حفظ کند، گرچه ممکن است که مثل حال قبل نباشد این هست اما بعد این حال تدارک پیدا می کند.

تلمیذ: شما فرمودید که از چهارده سالگی تکلیف برای دختران است

استاد: بله

تلمیذ: برای پسران

استاد: پسران پانزده سال تمام باید باشد.

تلمیذ: در هر شرایطی که باشند در هر شرایط جسمی که باشند فرق نمی کند.

استاد: نخیر این مسئله چیز نیست البته افراد به طور عادی الان مسئله این طور هست، احتمال ضعیفی دارد که بعضی ها از نقطه نظر مسائل جسمی به همان آثار و علائم عرض می شود که بلوغ متعارف برسند و از نقطه نظر فکری آن رشد فکری را داشته باشند البته اینها خیلی کم هستند، ولی افراد متعارف فقط مسئله عرض می شود که به وجود آمدن همین دوران اینها موجب بلوغ آنها نخواهد شد و احتیاجی به یک گذشت عرض می شود که زمانی هم هست، بسیاری از دختران در سنین نه سالگی و

اینها ممکن است چیز بشوند و این فقط یک نوع بلوغی است برای آمادگی حمل و اشتباه نشود، یک

بلوغ داریم بلوغ برای استعداد جسمی برای حمل است، یک بلوغ داریم برای استعداد برای تکلیف است، ممکن است که استعداد برای حمل باشد برای تکلیف نباشد یا استعداد برای تکلیف باشد برای حمل نباشد این مواردش موارد مختلفی است

تلمیذ: پس ملاک را شما سن می بینید

استاد: بله من سن است حدود چهارده سال سن است

تلمیذ: پسر هم پانزده سال

استاد: بله پانزده سال تمام

تلمیذ: علائم را

استاد: آن علائم در همین سنین ظاهر می شود به طور متعارف

تلمیذ:

استاد: اگر می توانند در حال صحت و سلامت روزه هایشان را قضا کنند باید قضا کنند و الا اگر نمی توانند از ذمه آنها ساقط است ولی به جای هر روز از آن روزهایی را که روزه شان را افطار کردند باید یک غذا به مقدار یک غذا به فقیر بدهند، ولی عمل کل حال روزه تا آخر عمر اگر انسان بتواند از ذمه انسان ساقط نیست ها! یعنی اگر انسان بیست سال هم روزه روزه قضا دارد و کفاره آن هم پرداخته، اگر بتواند که بگیرد صحت دارد سلامت دارد، هر دو روز یک مرتبه بگیرد تا این تمام بشود باید انجام بدهد، مگر این که نتواند که اگر نتواند دیگر از ذمه او ساقط می شود.

تلمیذ: ... کفاره آن چه جوری است

استاد: اگر شوهر یا شخص دیگری از او تبرعا یعنی بر ذمه شوهر یا شخص دیگری نیست،

اگر شوهر قبول کند که خب او می پردازد و الا از زن ساقط می شود

تلمیذ: باید از همان حتما بدهد یا نه باز هم بر ذمه او است

استاد: اگر مرد به زن می دهد

تلمیذ: اگر یک مالی به دستش برسد ولو خیلی کم ..

استاد: باید پردازد

تلمیذ: باید پردازد

استاد: بله

تلمیذ: حفظکم الله ان شاء الله